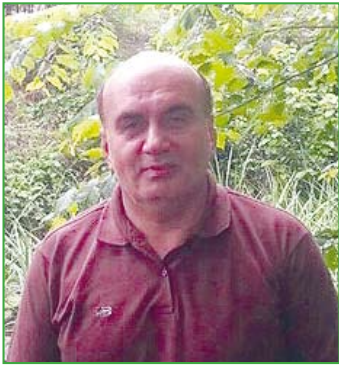


بازگشت پیران



رمضان (مهدی) قاسمی که در عملیات "والفجر شش" فرماندهی گروهان دورا بر عهده داشت. در این شماره از پایان ماموریت نیروهای گردان در پاسگاه چیلات و دستور فرماندهی برای بازگشت نیروها سخن گفت. قاسمی که دیگر صدایش آن صلابت گذشته را نداشت و می لرزید، اشک ریزان از آن روزهای تلخ که با درد و رنج همراه بود سخن به میان آورد. او با واگویی به شهادت مجروحان و همزمانش که بالایی تشنه و مظلومانه در مسیر بازگشت به شهادت رسیده بودند به بیان ادامه خاطر اش پراخت.

احساس توصیف نشدنی

"ذبیح... عالی" فرمانده گردان که به شهادت رسید، مسئولیت نیروها به عهده من بود که بیسیمی گردان به سرعت نزد من آمد و گفت: "علی فردوس" فرمانده تیب با اعلام پایان ماموریت نیروها بود که دستور بازگشت رزمندگان گردان مسلم بن عقیل را صادر کرده است.

آماده بازگشت بودیم که "عباس ذوالفقاری" بسیجی ۱۶ ساله که بر اثر اصابت گلوله به پایش قادر به حرکت نبود با اصرار از من خواست که اسلحه تیرباری را روی سنگری قرار دهم تا بتواند با شلیک گلوله برای مدتی از پیشروی نیروهای دشمن جلوگیری کند. گلوله‌های توپ و خمپاره همچون باران از آسمان می بارید که پیکر "شهید عالی" را از بالای ارتفاع به پایین آوردیم. شدت انفجارها و ضعف و ناتوانی از بیخوابی، نبرد با دشمن بعضی باعث شد که پیکر شهید را در پایین ارتفاع در محلی مناسب قرار دهیم. "عالی" از فرماندهان شناخته شده لشکر کربلا بود بنابراین به سرعت پلاک شناسایی او را که نام او به فارسی، عربی و انگلیسی بر روی پلاک نوشته شده بود را از گردنش بیرون آوردیم.

چون شرایط به گونه‌ای بود که هر لحظه امکان اسارت یا کشته شدن ما توسط دشمن وجود داشت به همین خاطر با تمام توان پلاک او را به داخل میدان مین پرتاب کردم. در میان نیروهای گردان فقط ذبیح... عالی بود که با لباس فرم سبز رنگ سپاه در عملیات حضور داشت، بارها در مورد رفتار بعضی هابانیروهای سپاه و پیکر شهدای پاسدار مطالبی شنیده بودم. پس شروع به کندن آرم سپاه از روی پیراهن کردم اما هر چه تلاش کردم نتوانستم آرم را از پیراهن شهید عالی جدا کنم. با ناامیدی و بغض در گلو مانده بود که همراه دیگر رزمندگان با کمک مجروحان شروع به بازگشت به سوی خط مقدم نیروهای خودی کردیم.

صدای شلیک تیربار ذوالفقاری با انفجار گلوله‌های توپ و خمپاره در هم آمیخته بود و در حالیکه شجاعت و دلوری ذوالفقاری را می ستودم، همراه با دیگر رزمندگان در دسته‌های چند نفری از میدان مین عبور کردیم و با دیدن چند نیروی دشمن که بر روی قلعه مستقر شده بودند، اشک ریزان با حسرت و

اندوه بر سرعت گامهایمان افزودیم تا بتوانیم خود را از این مهلکه نجات دهیم. آتش و گلوله‌های خمپاره بود که به سوی ما شلیک می شد و از کنار پیکر پاک شهدایی که در مسیر بازگشت بر روی زمین افتاده بودند، می گذشتیم. چهره‌های معصوم و مظلومی که در شروع عملیات مجروح شده بودند و در راه بازگشت بر اثر شدت جراحت و تشنگی به شهادت رسیده بودند. خستگی و ضعف شدید جسمانی و



از راست نفر دوم مهدی قاسمی در کنار پیکر شهید عالی

همچنین کمک به مجروحان باعث شده بود که آرام و به کندی حرکت کنیم. بعد از ۲۴ ساعت از زمان ترک پاسگاه چیلات بود که دیدبانهای دشمن ما را هدف گلوله‌های خمپاره قرار می دادند.

ضعف و تشنگی شدید آزارمان می داد. لحظات سخت و دردناکی بود که به ناچار برای زنده ماندن و نجات از این وضعیت از دوستان شهید دل می کندیم و به حرکت خود ادامه می دادیم. ساعتها پیاده روی نبرد با دشمن بعضی و بیخوابی، گرسنگی و تشنگی باعث شده بود که در ادامه حرکت وسایل همراه خود را به زمین پرتاب کنیم تا بتوانیم سبکتر مسیر رسیدن به خط نیروهای خودی را طی کنیم. خشابهای اضافه را بیرون انداختیم و سپس در طول مسیر بود که به خالی کردن خشاب اسلحه پرداختیم و فقط چند گلوله برای خطرات احتمالی در خشاب اسلحه باقی گذاشتیم. تشنگی باعث ترک خوردن لبها و خشکی گلویمان شده بود که نفس کشیدن را سخت می کرد و به شدت آزارمان می داد. لباسهای اضافه و بوتینهارا در آوردیم تا شاید اندکی سبک و راحت تر بتوانیم راه برویم. در همین شرایط مجروحان را کشان کشان بر

روی زمین با خود می آوردیم و بعد از مدتی در حالیکه دیگر رمق و توانی در بدنها نداشتیم، در کنار آنها بر روی زمین می افتادیم. تعدادی از مجروحان که بر اثر شدت خونریزی و ضعف و بخصوص تشنگی قادر به همراهی ما نبودند از ما می خواستند آنها را در این لحظات آخرها کنیم و عده‌ای دیگر با دیدن وضعیت و مشکلات ماقط اصرار می کردند که آنها را داخل غاری در کنار هم‌دیگر بگذاریم. ما هم به ناچار به هر سختی که بود، آنها را کشان کشان به داخل غار بردیم و در کنار هم قرار دادیم. نوربخش مجروحی از اهالی قائمشهر بود که از من خواست ساعتش را که هدیه مادرش بود، از دستش باز کنم و آن را به مادرش برسانم. مجروح دیگری برای آخرین بار از من تقاضای آب کرد، آبی در قمقمه وجود نداشت و اشک ریزان قمقمه خالی را به او دادم. از شدت ضعف به سختی قمقمه را در دستانتش گرفته بود که من درپوش آن را جدا کردم. قمقمه را با حسرت بالا آورد تا شاید فقط یک قطره آب روی زبانش که بر اثر تشنگی خشک و بریده بریده شده بود، بریزد. دریغ از یک قطره آب! قمقمه خالی را به زبانش چسباند تا شاید خنکای آن بتواند لحظاتی لبهای خشک و ترک خورده اش را مرهمی باشد و... رها کردن دوستان مجروح از دردناکترین خاطرات تلخ دوران زندگی من است و هر لحظه که آن روزهای سخت و دردناک را به یاد می آورم به شدت آزرده خاطر و پریشان می شوم. با بغضی در گلو مانده که از شدت ضعف حتی قادر به اشک ریختن نبودیم، یاد و قلبمان را در غار جا گذاشته و شروع به حرکت کردیم و در حالیکه جورابهایمان را از پای در آورده بودیم با پای برهنه و تلو تلو خوران خود را به دست سر نوشت سپرده و فقط به دنبال معجزه‌های برای نجات بودیم. راه رفتن بر ایمان سخت شده بود و در حالیکه بر روی دست و زانوهایمان به حرکت ادامه می دادیم، من هم تلاش می کردم به حرکت ادامه دهم که یکدفعه چشمهایم تار شد و پرده سیاهی جلوی آن را گرفت و بیهوش بر روی زمین افتادم.

به سختی پلکهایم را باز کردم، از شدت ضعف و تشنگی قادر به دیدن نبودم و تنها سایه‌ای نامفهوم را در اطرافم حس می کردم. با باز و بستن چشمهایم بود که به سختی توانستم شخصی اسلحه به دست